**دعای ملا حمزه**

**کارنگ، عبدالعلی**

ملاّ حمزه مرد ساده‏دلی بود،هم خدا می‏خواست و هم خرما.می‏خواست هم‏ نان مشروطه را بخورد و هم احترام استبداد و ببیند.شب و روز میان او زنش‏ مجادله بود.زنش می‏دانست که ملاّ،سواد مجتهد و کمال رقیبش را ندارد،سنّش‏ هم از این کارها گذشته است،ولی می‏کوشید که او لا اقل چند بار وعظ و سخنرانی‏ کند تا در ردیف میرزا علی آقا،آقا میرزا حسین،میرزا جواد خان و شیخ سلیم‏ در بیاید،بلکه نانشان تو روغن بیفتد.امّا ملا حمزه دودل بود،جرأت نمی‏کرد شنیده بود امام صادق فرموده،اگر می‏خواهی روی رستگاری بینی:فریب زن را مخور،مطیع حرف او مباش.بیچاره هم از خدا می‏ترسید و هم از زنش.چون در محلّهء خیابان بود ناچار،گاهگاه،در میان مشروطه‏خواهان ریشی می‏جنباند و خودی نشان می‏داد،امّا به کفّارهء این گناه،دهها بار در خفا دست آقایان مستبد را می‏بوسید.خلاصه مشروطه برایش بلائی شده بود،نه گریزی از آن داشت و نه راه‏ گریزی.کم‏کم کار مستبدان بالا گرفت.نیروی دولت،اردوی ماکو و سواران‏ قراداغ تبریز را محاصره کردند.عقلا به تکاپو افتادند.چند تن بازرگانان،معلّم‏ نیز به عنوان خیرخواهی،قدم در پیش گذاشتند و به ترغیب و تحذیر مشروطه‏خواهان‏ پرداختند،جمعی را نیز به خانهء باقر خان فرستادند تا او را از مقاومت در برابر نیروی دولت منصرف سازند،ملا حمزه هم در میان این جمع بود،گرچه نقش‏ خیرخواهی را دیگران بازی می‏کردند،امّا در محلهء امیرخیز کوس این اغواء به نام‏ ملا حمزه زده شد.ستّار خان تنها ماند،ناچار با چند تن از مجاهدان امیرخیز، مردانه قد علم کرد،پرچمهای سفید تسلیم‏شدگان را پائین کشید،تا محلهء خیابان‏ پیش رفت و پیام به باقر خان فرستاد که:از خانهء میر هاشم خان به درآی و کار دفاع‏ از ناموس شهر را تمام مگذار.باقر خان و یارانش به اشتباه خود پی بردند،به‏ مجاهدان امیرخیز پیوستند و در اندک مدتی شهر را از وجود سواران مهاجم پاک کردند ملا حمزه که فقط یک شب با خیال فارغ سر به بالین نهاده بود،باز رعب و وحشت بر وجودش مستولی شد،و بیم تاوان،تاب و توانی برایش باقی نگذاشت،باز با هر دو طرف کج‏دار و مریز هماشات کردن گرفت،منتظر پایان کار ماند،تا عقیده‏ای برای خود اختیار کند.

مشروطه‏خواهان غلبه جستند،وکلای ملّت معین شدند،و قرار شد مردم شهر، آنان را تا دروازهء تهران مشایعت کنند.این خبر به خانهء ملا حمزه رسید،فرصت را مغتنم شمرد،عبای خود را بدوش انداخت و خود را در حوالی میدان کریم خان به‏ گروه مشایعان رسانیده با چابکی تمام بالای سکوی مسجد کریم خان رفت،با صدائی‏ لرزان گفت؛مردم اکنون که موفق شده‏ایم و داریم وکلای ملت را به مجلس‏ می‏فرستیم،من می‏خواهم دعائی دربارهء اینان بکنم.همه متوجه ملا حمزه شدند و چون می‏دانستند که مردی بی‏آلایش و پاک‏درون است،نخواستند او را دل‏آزرده‏ سازند.سکوت برقرار و چشمها همه به دیدار ملا حمزه دوخته شد.ملا حمزه می‏دانست‏ دعایش دوپهلو باشد،که هم مستبدان بدشان نیاید و هم مشروطه‏خواهان از او راضی‏ نشوند.در دلش این بود که بگوید:خدایا تو وکلای ما را از شر شیطان نگهدار. سرفه‏ای کرد آب دهنی فرو داد،عبای خود را درست کرد،آن‏گاه دست‏های خود را به آسمان بلند کرد و گفت خدایا تو شیطان را از شر وکلای ما نگاه دار. در میان مشایعان ولوله افتاد،ملا حمزه ملتفت خطای خود شد،خواست به عبارتی‏ از این اشتباه،عذرخواهی کند،بهتر دید که بگوید،من قصد ادای چنین عبارتی‏ را نداشتم،اشتباه کردم و پس و پیش گفتم و معذرت می‏خواهم،گفت:«مردم، من نمی‏خواستم چنین حرفی را بزنم،و اللّه بر زبانم جاری ساختند.1»خشم و غضب‏ مردم بیشتر شد.ملا حمزه دست و پای خود را گم کرد،رنگ از رویش پرید،عذر بدتر از گناه شده بود،چاره‏ای به نظرش نمی‏رسید.ستار خان در میان آن جمع بود، مردانگی کرد و پادرمیانی نمود،خندید و گفت:«بیا پائین،ممنونیم و آنچه را که تو قلبت هست قبول داریم.»2این تشکّر ستار خان جان ملا حمزه را نجات‏ داد،وکلا و مشایعان راه دروازهء تهران را درپیش گرفتند و ملا حمزه نادم و پشیمان‏ به پیش زن خود بازگشت.حالا بین او و زنش چه گذشت،خدا می‏داند،امّا بیش از نیم‏ قرن است که این دعا و سپاس،بر سر زبانهای مردم تبریز،مانندمثلی سایر،باقی مانده است.

(1)-و اللّه،دیلیمه قویان قویدی.

(2)-قلبنده کی قبولدی